

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بحث پیرامون آیاتی از سوره‌ی مبارکه‌ی کهف در مورد ذوالقرنین است که می‌فرمایند ذوالقرنین بعد از آن‌که با کمک مردم سد محکمی را ساخت تا مردم از اذیت و آزار یاجوج و ماجوج در امان بمانند. فرمود «قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا»^[۱].

این سد رحمتی از ناحیه‌ی ربّ من است و هنگامی که وعده‌ی الهی فرا رسد که همان قیامت یا ظهور آخرین حجّت باشد این سد از بین می‌رود. «وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا». وعده پروردگار من حق است و تخلف ناپذیر. در جلسات گذشته در مورد این‌که ذوالقرنین کیست، گفته شد از میان احتمالات متعدد دو احتمال قوی‌تر است. یک احتمال که عمده‌ی بزرگان اهل سنت آن را پذیرفته‌اند این است که ذوالقرنین همان اسکندر مقدونی است. که ما با توجه به خصوصیات اسکندر اشکالات این احتمال را حتی از علماء عامّه مثل آلوسی ذکر کردیم و اشکال عمده هم این است که اسکندر ستاره‌پرست بوده و حال آنکه این آیات مؤمن بودن ذوالقرنین را به صراحت بیان می‌فرماید.

همچنین قرآن می‌فرماید ذوالقرنین سفری به مغرب داشته و حال آنکه تاریخ چنین سفری را برای اسکندر ذکر نمی‌کند. احتمال دوم که مرحوم علامه طباطبایی و جمع دیگری تمایل به آن پیدا کرده‌اند این است که ذوالقرنین، کوروش کبیر است. عمده‌ی ادله‌ی مرحوم علامه این است که کوروش برحسب آنچه که در کتب عهد قدیم آمده موصوف به تدین و عدالت‌پیشگی است، و بسیاری از عناوینی که در آیات شریفه برای ذوالقرنین ذکر شده منطبق بر کوروش است. شاهد دوم هم مجسمه‌ای است که از کوروش به دست آمده و الآن در پاسارگاد موجود است. اگر قرن را به معنای شاخ در نظر بگیریم خصوصیت ذوالقرنین بر این مجسمه که دارای دو شاخ است منطبق می‌شود. کتیبه‌های موجود در آنجا هم شاهد بر این است که این مجسمه متعلق به کوروش است.

کلام ما این است که این کتب برای ما اعتباری ندارد، ما نمی‌توانیم به کتب عهد قدیم، یا عتیق یا تورات استدلال کنیم. البته این نکته اصولی در بحث استصحاب شرایع سابقه مطرح است. آقایان در تنبیهات استصحاب آورده‌اند که آیا احکام شرایع سابقه را می‌توان استصحاب کرد یا نه؟ افرادی مثل مرحوم شیخ انصاری و آخوند خراسانی قائل به صحت استصحاب احکام شرایع سابقه هستند و در مقابل بزرگانی مثل مرحوم امام خمینی و آقای خویی (قدس سرهما) قائل به عدم جریان استصحاب احکام شرایع سابقه هستند. حال هر دو گروه با این سؤال مواجه می‌باشند که اگر ما بخواهیم حکمی را از شرایع سابقه استصحاب کنیم اول باید برای ما یقین حاصل شود که چنین حکمی در کتب آسمانی گذشته مثل تورات یا زبور وجود داشته است. چنانچه قائل به تحریف آن کتب باشیم چگونه یقین به آن حکم حاصل می‌شود؟

یعنی اول باید موضوع را روشن کرد، سپس بحث از حکم آن مطرح شود. این مطلب مهم است که چطور یقین پیدا کنیم که این حکم در شرایع سابقه بوده است؟ جواب این است برخی از احکام شرایع سابق در قرآن کریم ذکر شده است. یعنی قرآن گاهی

اوقات بعضی از احکام موجود در شرایع سابقه را حکایت می‌کند، به استناد قرآن آن احکام برای ما یقینی است. مثلاً در سوره‌ی مبارکه‌ی بقره خدا می‌فرماید «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ»^[2]. بعد از این‌که حضرت موسی از کوه طور برگشت دید پیروان او از دین توحیدی به گوساله‌پرستی گرویده‌اند. توسط جبرئیل از ناحیه‌ی خداوند دستور آمد که آن‌ها باید توبه کنند، توبه‌ی آن‌ها هم این است که «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ»، شما باید خود را بکشید. یعنی به خوبی از آیه استفاده می‌شود که حکم مرتد در قوم حضرت موسی (علیه السلام) قتل بوده است. آن‌ها مرتد شدند و از دین حضرت موسی برگشتند، وقتی که مرتد شدند حضرت فرمود: «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ». در بعضی از روایات نقل شده آن‌ها آماده شدند، کفن پوشیدند، پدر پسر را کشت، پسر پدر را کشت، برادر برادر را کشت، تا نزدیک مغرب این کار ادامه پیدا کرد سپس دستور توقف آمد.

این یک نمونه‌ی خیلی خوبی است که البته این مثال را من ندیدم آقایان در کتاب‌های اصولی و فقهی بیان کرده باشند. قرآن این چنین حکم و جوب قتل مرتد در قوم حضرت موسی را بیان می‌کند. حال اگر فرض کنیم در شریعت اسلام دلیلی برای این حکم نداشته باشیم می‌توانیم این حکم را از شریعت موسی استصحاب کنیم. البته این‌جا نکات دقیق علمی دیگر هم وجود دارد که خیلی به بحث ما ارتباط پیدا نمی‌کند. ولی عرض من این است که مرحوم علامه دلیل اول و مهم‌ترین دلیل خود را این قرار داده که در کتب عهد عتیق خصوصاً در کتاب‌های دانیال، اشعیاء و عزرا، راجع به قضایای کوروش، فتح مشرق و مغرب او، عدالت‌پیشگی و توجه بسیار او به مردم تعاریفی وجود دارد خصوصاً آنچه که در کتاب دانیال آمده است.

مثلاً دانیال نبی خواب دید یک قوچی که دارای دو شاخ است مشرق و مغرب و شمال و جنوب را سیر می‌کند، آنگاه بز نری می‌آید و آن را از بین می‌برد. از جبرئیل سؤال کرد که تعبیر این خواب چیست؟ جبرئیل چنین تعبیر کرد که قوچ دارای دو شاخ پادشاهان ماد و فارس هستند و آن بز که آنها را از بین برد پادشاه یونان است. آیا این مطالب درست است؟ با مراجعه به تاریخ انسان ملاحظه می‌کند به هیچ یک از این نقل‌ها نمی‌تواند اعتماد کند. حتی محققان یهودی خودشان اقرار کرده‌اند که در اثر حوادث مختلف تاریخی تورات و دستورات اصلی حضرت موسی از بین رفته و آنچه که فعلاً وجود دارد توسط دیگران نوشته شده است. حتی خود تورات که مشتمل بر اسفار خمسه است در بعضی از قسمت‌هایش مطالبی پیرامون قضایای بعد از موت حضرت موسی دارد، چطور می‌شود این همان توراتی باشد که بر خود حضرت موسی نازل شده است؟

لازم است اشاره‌ای به عهد عتیق کنیم. مرحوم آقای مبلّغی آبادانی کتابی در سه جلد به نام تاریخ ادیان جهان تألیف نموده که برای آن بسیار زحمت کشیده است و به خوبی مطالب مربوط به کتب عهد قدیم، تورات و اسامی تمام این کتاب‌ها را ذکر می‌کند. در آخر نیز می‌نویسد تورات ساخته‌ی ادوار بعد از حضرت موسی است و شواهدی هم می‌آورد. یکی از شواهد همین است که شرح وفات حضرت موسی در سفر تثئیه آمده است.

تورات مشتمل بر پنج سفر است، اول سفر پیدایش است که پنجاه باب دارد. مطالب آن راجع به این است که خدا چیست و جهان چگونه به وجود آمده، خلقت آدم و حوا، قضیه‌ی ساختن کشتی و طوفان حضرت نوح، داستان ابراهیم، یعقوب، بنی اسرائیل، تا پایان مرگ حضرت یوسف در قسمت سفر پیدایش است. دوم سفر خروج است که 40 باب دارد و مربوط به بیرون آمدن عبرانیان به رهبری حضرت موسی از مصر است. سوم سفر لاویان است که 27 باب دارد. سفر چهارم سفر اعداد و سفر پنجم که 33 باب دارد سفر تثئیه است و شرح وفات حضرت موسی در آن نوشته شده است. بنابراین نمی‌توان گفت بر حضرت موسی خصوصیات وفاتش وحی شده و خود او آن را بیان کرده است. اشکال دوم این است که شیوه‌ی نگارش عهد عتیق، شیوه‌ی تاریخ‌نگاری است که غالباً کتاب‌های تاریخی و رمان به این صورت است و با سبک کتب آسمانی سازگاری ندارد.

اشکال دوم وجود تناقضات است در سفر پیدایش از خدا باعنوان خدا تعبیر می‌کند اما در جای دیگر تعبیر به یهوه می‌کند و در نقل داستان طوفان نوح نیز تناقضاتی وجود دارد. به‌طور کلی باید دانست اصل تورات به زبان عبری بوده و بعداً به زبان‌های

دیگر ترجمه شده است. مسأله ترجمه سبب شده مترجمین مطالب دیگری را در این کتاب داخل کنند و همین امر موجب تناقض در نقل داستان‌ها گردیده است. مثلاً درباره‌ی 12 نفری که حضرت موسی انتخاب نمود و به عنوان جاسوس به کنعان اعزام کرد اختلاف و تناقض وجود دارد. عهد عتیق یا تنخ که مخفف سه حرف «ت = تورات، ن = نبوئیم، انبیاء و خ = کتوبیم (طبق قواعد عبری ک به خ تبدیل شده است» می‌باشد. مجموعاً از 25 کتاب و این سه فصل تشکیل می‌شود، فصل اول آن مربوط به تورات و شامل اسفار پنج‌گانه است.

فصل دوم نبوئیم است که مربوط به کتب پیامبران است به دو بخش انبیاء متقدم و انبیاء متأخر تقسیم می‌گردد. نظیر کتاب سلیمان، کتاب دانیال، کتاب اشعیاء، کتاب حزقیل، کتاب روت، کتاب سموئیل، کتاب پادشاهان، کتاب تواریخ ایام، کتاب عزراء، کتاب نحیماء، کتاب استر، کتاب ایوب، زبور داوود. زبور داوود یکی از همین کتاب‌های عهد عتیق است، امثال سلیمان، کتاب جامعه، غزل‌های سلیمان. انبیاء متأخر عمدتاً مربوط به انبیاء بنی اسرائیل است مثل، اشعیاء، ارمیاء، حزقیال، یوئیل، عاموس. محققان یهود معترف هستند که فرامین ده‌گانه‌ی اصلی حضرت موسی در اثر جنگ‌ها و حوادث روزگار از بین رفته است. گاهی اوقات بعضی از کلمات حضرت موسی را می‌نوشتند و می‌گفتند در صندوق بماند اما در اثر حادثه‌ای آن هم از بین می‌رفت.

از هر نسلی یک چیزی به نام سخنان حضرت موسی باقی می‌ماند منتها در اثر حادثه‌ای از بین می‌رفت و نسل بعد بر پایه محفوظات خود تورات را می‌نوشت. این نکته‌ی تاریخی خیلی مهم است که در زمان حضرت موسی الواح ایشان تا یک زمانی بوده بعد از بین رفته، سپس براساس محفوظات آن‌را نوشته‌اند. از سویی دیگر هنگام ترجمه‌های مختلف مطالبی را از ذهن خود اضافه می‌کردند، همین امر موجب شده که این تناقضات و اشکالات در تورات کنونی به وجود آید. در قضیه‌ی نو القرنین به کتاب منسوب به اشعیای نبی اشاره شده است. راجع به این که کتاب اشعیاء را یک نفر نوشته یا دو نفر اختلاف نظر وجود دارد. می‌گویند دو اشعیاء وجود داشته و زمان تولد اشعیای اوّل روشن نیست اما از قرائن استفاده می‌شود وی پسر عاموص و حدود قرن هشتم قبل از میلاد زندگی می‌کرده و وفاتش 681 قبل از میلاد بوده است. در این کتاب راجع به کوروش مطالبی بیان شده در حالی که کوروش 160 سال بعد از وی زندگی کرده، چطور می‌شود که ما بگوییم در این کتاب اشعیاء قضیه‌ای که مربوط به 160 سال بعد است ذکر شده است؟ لذا عده‌ای گفته‌اند فصول 40 تا 66 دو قرن بعد از اشعیاء نوشته شده است.

اشعیای دوم نیز اصلاً معلوم نیست چه کسی است. ویل دورانت در جلد اوّل تاریخ تمدن می‌گوید به عقیده‌ی محققین فصل‌های 40 تا 55، کتاب اشعیای نبی از یک نویسنده‌ی مجهول است که تمام کردن کتاب را بر عهده گرفته است. این فرد اثر خود را کمی قبل یا بعد از آزادی قوم یهود به دست کوروش نوشته است.^[3] از این عبارت نتیجه می‌گیریم کتاب اشعیای نبی در سال‌های بین 300 تا 710 قبل از میلاد به وسیله‌ی چند نفر تألیف شده است. پیش‌گویی‌های در مورد کوروش و تجلیل خداوند از او در فصل‌های 45 و 46 آمده است تألیف نویسنده‌ی مجهول است که برخی او را اشعیای دوم خوانده‌اند. به‌رحال دقیقاً معلوم نیست چه کسی این کتاب را نوشته است و انتساب آن به اشعیای نبی محرز نیست.

اشعیای اوّل که قبل از کوروش بوده، اشعیای دوم هم اگر آن را نوشته معلوم نیست چه کسی است. کتاب عزراء در حدود سده‌ی سوم پیش از میلاد نوشته شده در حالی که ولادت عزراء در قرن پنجم قبل از میلاد بوده، یعنی 200 سال بعد از عزراء تازه کتاب او را نوشته‌اند. کتاب جامعه که منسوب به سلیمان نبی است می‌گویند آثار نفوذ فرهنگ یونانی در آن فراوان است. این نکات برگرفته از کتابی است به نام ذوالقرنین کیست؟ تألیف شخصی به نام دکتر سید حسن صفوی که نمی‌دانم در بازار وجود دارد یا نه، نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی مرحوم والد ما بود. راجع به دانیال می‌گوید اوّلاً برخی در اصل وجود وی تردید کرده‌اند. ثانیاً برخی گفته‌اند یهودیان یونانی اغلب در اسکندریه و شهرهای دیگر که تحت نفوذ یونان بود کتاب‌هایی از جمله زبور داوود و دانیال نبی را نوشته‌اند.

بله یک زبور اصلی وجود دارد که قرآن از آن سخن می‌گوید اما این زبوری که اکنون موجود است و منسوب به داود است معلوم نیست چه کسانی آنرا نوشته‌اند؟ ادوارد براون در جلد اول تاریخ ادبی ایران در ملحقات مشکوک الاعتبار دانیال به تورات این عبارات را می‌گوید: سخن از نسخه‌ی قدیمی است که شامل اساطیری راجع به دانیال و اساطیر دیگر مربوط به کتاب مقدس است و نیز حاوی عقاید علمای ربّانی یهود خصوصاً پیش‌گویی‌های دانیال به وسیله‌ی وحی و الهام نسبت به وقایع آینده و افسانه‌هایی در رابطه با عصر مسیح است. این‌ها همه اساطیر و افسانه است، انتساب آن به یک پیغمبر الهی به‌طوری که بتوانیم بگوییم این‌ها را خود دانیال نبی گفته معلوم نیست. علی‌آیّ حال محققین اعم از محققین اسلامی و محققین یهود می‌دانند تورات اصلی وجود ندارد و این کتاب‌های متعددی که به عنوان کتب عهد قدیم مطرح است توسط دیگران نوشته شده است.

در تاریخ برخی گفته‌اند که‌نه براساس اهدافی که داشتند دنبال نوشتن این مطالب بودند تا عقاید خود را داخل در این کتب کنند. قرائن و شواهد زیادی هم نسبت به آن وجود دارد. حال با وجود چنین مطلبی تعجب از مثل مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) است که تمایل دارند ذو القرنین را بر کوروش تطبیق بدهند.

راجع به مجسمه هم که ایشان به آن اشاره کرده‌اند اکثر محققین زمان ما می‌گویند این مجسمه مربوط به کوروش نیست نه کوروش اول و نه کوروش دوم. اما اینکه قضیه‌ی مجسمه چیست؟ شاید خواسته‌اند به‌عنوان یک نماد، پادشاهی را نشان بدهند که در حال پرواز است و دست خود را برای رد کردن ارواح خبیثه بلند کرده است. در این مجسمه آثار اختلاط فرهنگ‌های مختلف، آشوری، مصری، فارسی‌ها، پهلوی‌ها، وجود دارد. این‌طور نیست که حاکی از یک شخص خاصی باشد. بله، در بالای مکانی که این مجسمه در آنجا پیدا شده کتیبه‌هایی هست که در آن آمده من کوروش پادشاه هخامنشی هستم اما این کتیبه مربوط به مجسمه نیست بلکه مربوط به آن بنا است که در زمان کوروش درست شده و این مجسمه را آن‌جا قرار داده‌اند.

از قرائن استفاده می‌شود که ساخت ابنیه و قصور به فرمان کوروش بوده، بعضی از محققین غربی هم گفته‌اند ما یک هفته بررسی کردیم و نمی‌توانیم از جهت تاریخی قبول کنیم که این مجسمه مربوط به کوروش باشد. به‌رحال این دو مستندی که آقایان می‌خواهند براساس آن ذو القرنین را کوروش بدانند درست نیست. البته در این‌که بین احتمال اسکندر و کوروش قرائن به کدامیک نزدیک‌تر است منصفانه باید گفت قرائن کوروش نزدیک‌تر از اسکندر است اما این احتمال هم وجود دارد که ذو القرنین کس دیگری بوده است؟ در تفسیر علی بن ابراهیم چند روایت راجع به ذو القرنین ذکر شده است بر فرض که سند آن معتبر هم باشد چون بعضی مرسله است و در سند بعضی هم اشکال است، اما با اغماض از مسئله‌ی سند از این روایات می‌فهمیم که اصلاً ذو القرنین شخصیتی الهی و یکی از اولیاء الله بوده نه پیامبر یا ملک و پادشاه. در تفسیر قمی در ذیل همین آیات سوره‌ی کهف این روایات را ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند، «سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ يَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا قَالَ إِنْ ذَا الْقَرْنَيْنِ بَعَثَهُ اللَّهُ إِلَى قَوْمِهِ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنَيْهِ الْأَيْمَنِ»^[4]، خدا ذو القرنین را به سوی قومش فرستاد و آنها بر طرف راست او ضربتی زدند و او از بین رفت.

«فَأَمَاتَهُ اللَّهُ خَمْسَمِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ إِلَيْهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنَيْهِ الْأَيْسَرِ»، بعد از پانصد سال خداوند مجدداً او را زنده کرد و به‌سوی آن قوم فرستاد. این مرتبه بر سمت چپ او زدند و او مرد. «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ خَمْسَمِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ إِلَيْهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ فَمَلَكُهُ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا مِنْ حَيْثُ تَطْلُعُ الشَّمْسُ إِلَى حَيْثُ تَغْرُبُ»، سپس بعد از پانصد سال خداوند او را زنده کرد و به سوی آنها فرستاد و شرق و غرب زمین را در تملیک او قرار داد. «فَهُوَ قَوْلُهُ حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ... فَجَعَلَ ذُو الْقَرْنَيْنِ بَيْنَهُمْ». بعد هم داستان ساختن سد را توسط ذو القرنین ذکر می‌کند، «فَحَالَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْخُرُوجِ»، و اینکه مانع هجوم یاجوج و مأجوج شد. قبلاً عرض کردیم از ظاهر آیات قرآن استفاده می‌شود یاجوج و مأجوج هنوز موجود هستند. و بحث خوبی راجع به آنها وجود دارد که این‌ها چه کسانی هستند؟ از طایفه انس هستند یا جن؟ قبل از ظهور حضرت خروج می‌کنند یا بعد از ظهور؟

در همین روایت اشاره می‌کند که امام صادق فرمود: «لَيْسَ مِنْهُمْ رَجُلٌ يَمُوتُ حَتَّى يُوَلَّدَ لَهُ مِنْ صُلْبِهِ أَلْفٌ وَلَدٍ ذَكَرٍ»، فردی از آن‌ها نمی‌میرد مگر آنکه از نسل خود هزار مولود مذکر را می‌بیند، هزارمین نفر که متولد شد او می‌میرد. این‌ها چه کسانی هستند؟ کجا هستند؟ چطور هستند؟ «ثُمَّ قَالَ هُمْ أَكْثَرُ خَلْقٍ خُلِقُوا بَعْدَ الْمَلَائِكَةِ»، می‌فرماید اینها بیشترین مخلوق خدا بعد از ملائکه هستند با اینکه تعداد ملائکه این‌قدر زیاد است که حد و حصر ندارد، روایت دیگری در تفسیر نور الثقلین و البرهان و الصافی آمده است که می‌فرماید:

«وَسُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ نَبِيًّا كَانَ أَمَ مَلَكًا فَقَالَ لَا نَبِيٍّ وَلَا مَلَكَ بَلْ إِنَّمَا هُوَ عَبْدٌ أَحَبَّ اللَّهُ فَأَحَبَّهُ وَنَصَحَ لِلَّهِ فَنَصَحَ لَهُ، فَبَعَثَهُ اللَّهُ إِلَى قَوْمِهِ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنِهِ الْأَيْمَنِ» [5].

این روایت می‌فرماید ذوالقرنین نه پیامبر بوده و نه پادشاه و اگر ما این روایات را معتبر بدانیم تمام 10، 15 وجه تسمیه‌ای که برای ذوالقرنین در کتاب‌ها ذکر شده کنار می‌رود. «فَغَابَ عَنْهُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَغِيبَ»، در آن روایت «فَامَاتَهُ اللَّهُ خَمْسَ مِئَةٍ عَامٍ» آمده بوده اما این‌جا امیر المؤمنین فرموده تا آن مقداری که خدا خواست غایب شد. «ثُمَّ بَعَثَهُ الثَّانِيَةَ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنِهِ الْأَيْسَرِ فَغَابَ عَنْهُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَغِيبَ ثُمَّ بَعَثَهُ ثَالِثَةً فَمَكَنَ اللَّهُ لَهُ فِي الْأَرْضِ»، خدا در مرتبه سوم او را متمکن در زمین کرد، یعنی تمام زمین را در اختیار او قرار داد. نکته‌ی عجیب این است که در بعضی روایات می‌فرماید «وَفِيكُمْ مِثْلُهُ»، در میان شما مردم مثل ذوالقرنین وجود دارد. در این قسمت راوی روایت یا صاحب آن کتابی که این روایت از او نقل می‌شود، (مرحوم فیض در صافی یا بحرانی در برهان) می‌گوید در عبارت: «وَفِيكُمْ مِثْلُهُ يَعْنِي نَفْسَهُ»، امیر المؤمنین خود را اراده کرده که مثل ذوالقرنین در بین مردم است. یعنی ائمه‌ی ما (علیهم السّلام) براساس ولایت تکوینی که خدا در اختیار آنها قرار داده متمکن از شرق و غرب عالم هستند، قدرت دارند هر کاری بخواهند انجام دهند.

این عبارت اشاره به ولایت تکوینی ائمه‌ی معصومین (علیهم السّلام) دارد. حال چنانچه ما باشیم و این روایات، کوروش یک مرتبه به دنیا آمده یک مرتبه هم از دنیا رفته است در حالی که این روایات می‌گوید ذوالقرنین یک انسان معمولی نبوده که مدتی در بین مردم زندگی کند و بعد هم برای همیشه از دنیا برود بلکه او دو نوبت کشته و زنده شده، هر مرتبه هم بین کشته شدن و زنده شدن او 500 سال فاصله بوده است. بعد از مرتبه‌ی دوم که زنده شد خدا قدرتی به او داد و مسلط بر کل زمین شد. حال این در چه زمانی بوده آن‌را ما نمی‌دانیم، لذا نمی‌شود این را بر شخص خاصی که اطلاع از حال او داریم تطبیق کنیم. نتیجه این است که ذی‌القرنین نه بر اسکندر قابل تطبیق است نه بر کوروش. یک فرد دیگری بوده است. دلیل نداریم که تاریخ هم واقعاً بتواند این را برای ما بیان کند.

چنین چیزی نیست که بگوییم تاریخ قضایای هزاران سال گذشته را کاملاً برای ما بیان کرده، علی‌ای حال آنچه می‌فهمیم این است که ذوالقرنین نه اسکندر است نه کوروش، بلکه شخص دیگری بوده است. بحثی که باقی می‌ماند این است که یأجوج و مأجوج چه کسانی هستند؟ کجا هستند؟ آیا آن‌ها هنوز هم زنده هستند و «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي» تا زمان تحقق وعده الهی باقی هستند؟ یا این‌که آن زمان به وجود می‌آیند و خروج می‌کنند؟ بحث یأجوج و مأجوج را باید هم از جهت قرآن و هم از جهت روایات دنبال کرد. در روایات هم روایات اهل سنت یأجوج و مأجوج را یک طور معرفی می‌کند و روایات شیعه طور دیگر.

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

[1] همان، آیه 98.

[2] سوره‌ی بقره، آیه 54.

[3] تاریخ نگاران این کتاب را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند. قسمت اول شامل نگارش‌های پیامبران سده هشتم و هفتم قبل از میلاد است. قسمت دوم بخش‌های 40 تا 55 است که متعلق به سده ششم قبل از میلاد بوده و توسط فردی که به نام اسیران یهودی در بابل آنرا امضاء می‌کرد نگاشته شده و قسمت سوم بخش‌های 55 تا 66 است که توسط چند نویسنده در اورشلیم نوشته شده است.

[4] تفسیر القمی، ج 2، ص 40.

[5] همان، ص 41.